بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

میکرو وفیلم تهیه شد
۱۳۸۶/۵/۲۹

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: صرف میر

مؤلف متن: میر سید شریف — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: ۱۲۷۶ — نوع خط: نسخ — تعداد سطر: ۱۲

جزء کتب: صرف — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۳۴

طول: ۱۷/۷ — عرض: ۱۱ — شماره عمومی: ۲۰۴۳۳۱

وقفی / خریداری: محققی تبریزی — تاریخ وقف / خریداری: ۱۳۷۷

ملاحظات:

٧۵
٢۵

٩٤

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب
بر سه قسم است اسم است و فعل است و حرف اسم
چون رَجُلٌ و عِلْمٌ و فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ و حرف
چون مِنْ و اِلیٰ و تصریف در لغت گردانیدن چیزیست
از جایی بجائی و از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست
از گردانیدن یک لفظ واحد بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل
شود از آن صیغها معنای متفاوته و تصریف در فعل بیشتر
باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخر و تصریف در اسم

کمتر باشد

کمتر باشد چون رجل رجلان رجل و رجال و تصریف
در حروف نباشد زیرا که در حروف تصرف نیست **فصل**
اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی از این سه
بنا بر دو قسم است یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی اصلی
باشد چون رجل و دیگر مزید فیه یعنی در وی حرف زاید باشد
چون ضارب که بر وزن فاعلست و فعل را دو بناست و رباعی
وهر یک از این دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بر این قیاس کن دانسته
شد در اسم **فصل** میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زواید
فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل یکی از این حروف
ثلاثه باشد اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است و نصر
که بر وزن فعل است و هر چه در مقابل یکی از این حروف ثلاثه نباشد
زاید بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعلند و در رباعی

اسم و فعل لام یکبار مکرر می شود و در خماسی دو بار چنانکه
معلوم کردد و اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ
پول ساده اسب
کَتِفٌ عَضُدٌ حِرْعٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه بسیار است
شانه بازو اب ... شتر قفل مرغ کردن
و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ بُرْثُنٌ زِبْرِجٌ قِمَطْرٌ
زربکردار پنجه شیر زینت
و مزید فیه کمتر است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه سَفَرْجَلٌ
به
قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ و مزید فیه وی بغایت اندک باشد
شتر بزرگ پیره زن هیچ چیز
و وزن آن پنج است عطرفوط و خذعبل و غرطوس و قعثری
و خند ریس فعل ثلاثی مجرد را سه بنا است نَصَرَ عَلِمَ شَرُفَ و مزید
فیه وی بسیار است و فعل رباعی مجرد یک بنا است چون فعلل که بود
دَحْرَجَ است و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور خواهد شد
فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصلی وی حرف علت و همزه و تضعیف
نباشد آنرا صحیح سالم خوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه
باشد آنرا

آنرا مهموز خوانند چون اَمْرٌ و اَمَرَ و هر چه در وی تضعیف باشد
دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون
مَدٌّ و مَدَّ و هر چه حرف علت که آن واو و یا و الفی که منقلب باشد
از واو و یا آنرا معتل خوانند و اگر حرف علت بجای فا بود آنرا
معتل الفا و مثال خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجای عین
حرف علت باشد آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ
و اگر بجای لام حرف علت بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون
رَمْیٌ و رَمَی و اگر در معتل دو حرف علت بود آنرا لفیف خوانند
و اگر حرف علت بجای فا و لام بود آنرا لفیف مقرون خوانند چون
وَقَایَةٌ و وَقَا و اگر بجای عین و لام بود آنرا لفیف مقرون خوانند
چون طَیٌّ و طَوَی پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع است
صحیح است مثال است مضاعف لفیف ناقص مهموز اجوف

و احوال هریك از اینها درین کتاب روشن میکردد ان شاء الله تعالی

فصل بدانکه دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این هر سه فعل ماضیست که دلالت کند بر زمان

کذشته و هریك را مستقبلیست که دلالت کند بر زمان آینده

و مستقبل فَعَلَ سه است چون فَعَلَ یَفْعُلُ نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ

چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعَلَ یَفْعَلُ مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است

چون فَعِلَ یَفْعَلُ عَلِمَ یَعْلَمُ فَعِلَ یَفْعِلُ حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل

فَعُلَ یکیست چون فَعُلَ یَفْعُلُ شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ابواب

ثلاثی که ماضی وی مجرد باشد از زواید شش باب است اول

فَعَلَ یَفْعُلُ نَصَرَ یَنْصُرُ باب دویم فَعَلَ یَفْعِلُ ضَرَبَ یَضْرِبُ

باب سیم فَعِلَ یَفْعَلُ این سه باب را اصول خوانند زیرا که

حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است باب چهارم

فعل

فَعَلَ یَفْعَلُ مَنَعَ یَمْنَعُ باب پنجم فَعِلَ یَفْعِلُ حَسِبَ یَحْسِبُ

باب ششم فَعُلَ یَفْعُلُ شَرُفَ یَشْرُفُ و این سه باب را

فروع خوانند زیرا که حرکت عین ماضی موافق عین مستقبل است

فصل فعل ثلاثی مزید را ده باب مشهور است باب اول

اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعَالاً چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَاماً باب دویم

فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعِیلاً کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیماً باب سیم فَاعَلَ یُفَاعِلُ

مُفَاعَلَةً و فِعَالاً و فِیعَالاً چون ضَارَبَ یُضَارِبُ مُضَارَبَةً

و ضِرَاباً و ضِیرَاباً و در ماضی هریك از این سه باب یکحرف زیادت

باب چهارم اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِسَاباً

باب پنجم اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً

باب ششم تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً باب هفتم تَفَاعَلَ یَتَفَاعَلُ

تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُباً باب هشتم

افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً و در ماضی
هر یک ازین پنج باب دو حرف زایدست باب نهم استفعل
یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج استخراجاً
باب دهم افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً
و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زایدست فصل و فعل
رباعی مجرد یکبابست چون فعلل که بر وزن دحرج است
و مستقبل او نیز یکی است چون فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً
چون دحرج یدحرج دحرجةً و دحراجاً و مزید فیه وی سه بابست
چون تفعلل یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً
و در ماضی وی یک حرف زایدست باب افعنلل یفعنلل افعنلالاً
چون احرنجم یحرنجم احرنجاماً باب سیم افعللّ یفعللّ افعلالاً
اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً   اسم بر دو قسمست

مصدر

مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که چیزی ازوی اشتقاق کرده
نشود چون رجل و فرس و مصدر آنست که چیزی ازوی
اشتقاق کرده در آخر معنی وی بفارسی دال و نون
یا تا و نون باشد مثل الضرب زدن و القتل کشتن و فعل
ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و جحد و نفی
و امر و نهی و استفهام و اسم زمان و اسم مکان و اسم
آلت و اسم تفضیل ازوی مشتق شوند اول از صحیح فعل یفعل
چون النصر یاری کردن ماضی وان بو چهارده صیغه است
شش مغایب بود سه مذکر را بود سه مؤنث را بود آن
سه مذکر را بود نصر نصرا نصروا تا آخر و سه مؤنث را بود
نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب بود سه که مذکر بود
نصرت نصرتما نصرتم و سه مؤنث را بود نصرت نصرتما نصرتن

و در حکایت نفس متکلم را بود نصرت نصرنا و مستقبل را
نیز چهارده مثال است بر این قیاس که در ماضی گفته شد چون
ینصر ینصران ینصرون تا آخر و دیگر ابواب پنج گانه بر این
قیاس که مذکور شد ماضی چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر علم
علما علموا تا آخر منع منعا منعوا تا آخر حسب حسبا حسبوا
تا آخر شرف شرفا شرفوا تا آخر و مستقبل چون یضرب یضربان
یضربون تا آخر یعلم یعلمان یعلمون تا آخر یمنع یمنعان
یمنعون الخ یحسب یحسبان یحسبون الخ یشرف یشرفان یشرفون
فصل و فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از
حروف اتین که در اول او در آید و این حروف مفتوح باشد
در همه بابها مگر در چهار باب باب افعال باب تفعلل و باب
فعلل و باب مفاعله که در این چهار مضموم باشد و فعل مضارع

بمعنی استقبال

بمعنی استقبال آید و بمعنی حال نیز آید چنانکه گوئی انصر یاری کنم
و یاری میکنم و هرگاه در اول وی لام مفتوح در آید حال را
باشد لیاکلون الطعام و انی لیحزننی و اگر سین یا سوف
در آید استقبال را باشد چون لسوف یرضی و سیصلی نارا
فصل و الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است
و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و تاء
ساکن در نصرت علامت مفرد مؤنث تأنیث فاعل است
و ضمیر فاعل نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث
و ضمیر فاعل و نون در نصرن ضمیر جمع مؤنث علامت فاعل است
و تاء مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل است
و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر و گاه ضمیر تثنیه مخاطب
مؤنث و فاعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب

مذکر و فاعل فعل است و تاء مکسور در نصرتِ علامت واحدهٔ
مخاطب مؤنث و ضمیر فاعل نیست و تنّ در نصرتنّ ضمیر جمع مخاطبات
مؤنث و فاعل فعل است و تاء مضموم در نصرتُ ضمیر متکلم
واحد خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعل است و نا در نصرنا
ضمیر متکلم مع الغیر و فاعل فعل است خواه تثنیه خواه جمع خواه
مذکر خواه مؤنث فاعل نصر و نصرت شاید ظاهر باشد
چون نصر زید و نصرت هند و شاید مستتر باشد چون
زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی و یای در ینصر و ینصران
علامت استقبال است و الف علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل است
و یای در ینصرون علامت غیبت و حرف استقبال است
و واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفعیت
که در واحد بود و این ضمه که هست از جهت مناسبت واو است

و تاء در تنصر

و تاء در تنصر و تنصران علامت غیبت و حرف استقبال
و الف علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر فاعل است و نون عوض
رفعیت که در واحد بود و یای در ینصرن علامت غیبت و حرف
استقبال است و نون ضمیر جماعت مؤنث که فاعل فعل است و تاء
در تنصر و تنصران علامت خطاب و حرف استقبال است و الف علامت
تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل است و اما تاء در تنصرون علامت خطاب
و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر که فاعل فعل است
و نون عوض رفعیت که در واحد بود چنانچه گفته شد و تاء
در تنصرین علامت خطاب واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث و ظهور علامت
و نون عوض رفعیت که در واحد مذکر بود و تاء در تنصران
علامت خطاب است و الف علامت تثنیه مخاطبین و نون عوض رفعیت
که در واحد مذکر و تاء در تنصرن علامت خطاب و نون در وی ضمیر

جمع مؤنث وفاعل فعل است وهمزهٔ در انصر علامت متکلم وحده
وانا دروی مستتر است دائماً وفاعل فعل است ونون در ننصر
علامت متکلم مع الغیر ونحن دروی مستتر است دائماً وفاعل فعل است
فاعل ینصر وتنصر شاید ظاهر باشد چون ینصر زید وتنصر هند
وشاید هم مستتر باشد چون زید ینصر ای هو وهند تنصر ای هی
فصل چون در فعل مستقبل حروف ناصبه درآید یعنی اَن ولن
واذن وکی آخر فعل را منصوب کردانند چنانکه کویی اَن یطلب
ولن یطلب واذن اطلب وکی اطلب ونونهای عوض رفع اند
که بنصبی ساقط شوند چنانکه اَن یطلب اَن یطلبا اَن یطلبوا اَن
تطلب اَن تطلبا اَن تطلبوا اَن تطلبی ونون یطلبن وتطلبن
بحال خود باشند زیراکه ضمیر فاعلند **فصل** واکر در فعل مستقبل
حروف جازمه درآید حرکت آخر فعل در پنج صیغه از غایب مذکر

وغایب مؤنث

وغایب مؤنث ومذکر مخاطب ودو ومتکلم که ان متکلم وحده
ومتکلم مع الغیر است ساقط کردند بجزمی ونونهای که عوض
رفع اند بیفتند بجزمی وحروف جازمه پنج است لم ولما ولام
امر ولام النهی واِن فی الشرط والجزاء چنانکه کویی لم یضرب
لم یضربا لم یضربوا تا الخ ان یضرب ان یضربا ان یضربوا تا آخر
ولما یضرب لم یضربا لما یضربوا الخ لا تضرب لا تضربا لا تضربوا
تا آخر بدانکه لام امر در شش صیغهٔ غایب معلوم ومجهول
داخل کردد چنانکه کویی لیضرب لیضربا لیضربوا تا اخر واین را
امر غایب معلوم خوانند ودر دو صیغهٔ متکلم نیز داخل شود
لاضرب لنضرب ودر شش صیغهٔ مخاطب مجهول نیز داخل شود
واینرا امر مجهول حاضر خوانند چون لتضرب لتضربا لتضربوا
تا آخر بدانکه امر مخاطب حاضر معلوم را از شش صیغهٔ مخاطب

فعل مستقبل میگیرند وطریق این آنست که حرف مستقبل که
تا باشد از اولوی می اندازند اگر ما بعد حرف مضارعت متحرک
ماند احتیاج بهمزهٔ وصلی نباشد بهمان امر بنا کنند وحرکت
اخر فعل ونون هائی که عوض رفعی در آخر فعل مستقبل باشد
بو قفی افتد ودر باب تفعیل ما بعد حرف استقبال متحرک
ماند چنانکه گوئی صرّف صرّفا صرّفوا تا آخر ودر باب مفاعله
گوئی ضارب ضاربا ضاربوا تا اخر وبراین قیاس در باب
تفاعله گوئی تضارب تضاربا تضاربوا تا آخر ودر باب
فعلله گوئی دحرج دحرجا دحرجوا تا اخر واگر ما بعد حرف
استقبال ساکن ماند التساکن ابتدا بساکن متعذر است احتیاج
بهمزهٔ وصل افتد اگر ما بعد ساکن ضمه باشد همزه را مضموم
کنند وحرکت آخر فعل ونون عوض بو قفی بیفتد چنانکه گوئی

انصر انصرا

اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا واگر ما بعد آن ساکن فتحه یا کسره باشد همزه را
مکسور کنند وحرکت اخر فعل را وقف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا
اِعْلَمُوا تا اخر واِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا تا آخر چون همزهٔ متصل
شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت وثابت باشد در کتابت
چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ **فَصْلٌ** مجموع افعال بر دو نوع است
لازم ومتعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند
بمفعول بر نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌو ومتعدی
آنست که فعل از فاعل تجاوز کند بمفعول بر برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ
عَمْرًا ولازم را بهمزهٔ باب افعال وتضعیف عین وبحرف
متعدی سازند چون اَذْهَبَ زَیْدًا وفَرَّحْتُ زَیْدًا وذَهَبْتُ
بزید **فَصْلٌ** چون فعل ماضی را از برای مفعول در ثلاثی مجرد
یعنی مجهول کنند فاء الفعل را ضم دهند وعین الفعل را کسره

دهند اگر مکسور نباشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا تا آخر و نصر
نصرا نصروا تا آخر و علِمَ علما علموا تا آخر و منع منعا منعوا تا آخر
و حسب حسبا حسبوا تا آخر و شرف شرفا شرفوا تا آخر و در باب
افعال همزه مضموم کنند و عین را مکسور چون اُکرِمَ اُکرِما
اُکرِموا تا آخر و در باب تفعیل فا را ضم کنند و عین را کسره دهند
چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا تا آخر و همچنین در باب مفاعله و فعال
فاء الفعل را ضم کنند و عین را مکسور و الف منقلب شود بواو
چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعُل
فا ضم کنند و عین کسره دهند چون تُصُرِّفَ تُصُرِّفا تُصُرِّفوا
تا آخر و در باب تفاعل الف منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ
تُعُوهِدا تُعُوهِدوا و در باب افتعال همزه و تا را مضموم کنند
و عین را مکسور چون اُکتُسِبَ اُکتُسِبا اُکتُسِبوا تا آخر و در باب

انفعال همزه و فا را مضموم کنند و عین را مکسور چون اُنصُرِفَ
اُنصُرِفا اُنصُرِفوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین را مضموم
کنند چون اُحمُرَّ اُحمُرّا اُحمُرّوا و در باب استفعال همزه و تا را
مضموم کنند و عین را مکسور چون اُستُخرِجَ تا آخر و در باب
افعیلال همزه و عین را مضموم کنند و الف منقلب گردد بواو چون
اُحمُورَّ اُحمُورّا اُحمُورّوا تا آخر و در باب فعلله فا ضم کنند
و لام اول را مکسور چون دُحرِجَ تا آخر و در باب تفعلله
تا و فا را مضموم کنند و لام اول را مکسور چون تُدُحرِجَ تا
آخر و در افعنلال همزه و عین را مضموم کنند و لام اول را مکسور
چون اُحرُنجِمَ اُحرُنجِما اُحرُنجِموا تا آخر و در باب افعلال همزه
و عین را مضموم کنند و لام اول را مکسور چون اُقشُعِرَّ اُقشُعِرّا
اُقشُعِرّوا تا آخر و چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا

کند استقبال را ضم کند اگر مضموم نباشد و عین را فتح کند
اگر مفتوح نباشد چون یُنصَرُ و یُضرَبُ و یُکرَمُ و یُضارَبُ
و یُکتَسَبُ و یُنصَرَفُ و یُتَصرَّفُ و یُتَضارَبُ و یُحمَرُّ و یُستَخرَجُ
و یُحمارُّ و در رباعی لام اول را بجای عین مفتوح کنند چون
یُدحرَجُ یُتَدحرَجُ و یُحرَنجَمُ و یُقشَعَرُّ بدانکه امر حاضر در فعل
مجهول بطریق امر غایب مجهول باشد پس گویی لِتُضرَبْ
لِتُضرَبا لِتُضرَبوا الخ و برین قیاس بود مجموع ثلاثی مجرد و مزید
فیه و رباعی مجرد و مزید فیه و چون نون تاکید ثقیله در آید
در امر حاضر معلوم چنانکه گویی اُطلُبَنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبُنَّ
اُطلُبِنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبنانِّ و در مجهول وی گویی لِتُطلَبَنَّ
لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبُنَّ لِتُطلَبِنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبنانِّ و در امر غایب
معلوم گویی لِیَطلُبَنَّ لِیَطلُبانِّ لِیَطلُبُنَّ تا اخر و در مجهول

گویی لا

گویی لا یُطلَبَنَّ و بر همین قیاس در معلوم و مجهول نهی غایب
در آید چون لا یَضرِبَنَّ لا یَضرِبانِّ لا یَضرِبُنَّ لا تَضرِبَنَّ
لا تَضرِبانِّ لا یَضرِبنانِّ و چون نون تاکید ثقیله در آید واو
در جمع مذکر بیفتد و یاء در واحده مخاطبه مؤنث بیفتد
زیرا که ضمه دلالت بر حذف واو و کسره دلالت کند بر حذف یا
و در جمع مؤنث الف در آورند تا فاصله باشد میان نون
ضمیر و نون تاکید ثقیله و در هر جا که نون تاکید ثقیله در آید
نون خفیفه نیز در آید الا در صیغه تثنیه مذکر و تثنیه مؤنث
و جمع مؤنث امر حاضر معلوم با نون خفیفه چون اُطلُبَنْ
اُطلُبُنْ اُطلُبِنْ و برین قیاس در معلوم مجهول نهی حاضر
و غایب نون ثقیله و خفیفه در آید لا یَطلُبَنَّ تا آخر فصل
اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل اید غالبا چون طالب

طالبان طالبون طلبة وطلاب طلب وطالبة طالبتان

طالبات وطالب وکاه باشد که بروزن فعیل آید شرف

یشرف فهو شریف وکاه باشد که بروزن فعل آید چون حسن

فهو حسن وبروزن فعال وفعل وفعل وفعول نیز آید

چون جبان وخشن وصعب وذلول وشجاع وهرچه براین

وزنها می آید انرا صفت مشبهه خوانند دوش از صفت مشبهه

رفت سخن کرد از عددش سؤال شخصی از من کفتم خشن شریف

صعب است ذلول دانکاه شجاعست جبان است حسن فصل

بدانکه صیغه فعال مبالغه بود در فاعل نه مفعول چون رجل

ضراب وامرأة ضراب مذکر ومؤنث درو یکسانند وهمچنین

نیز

فعول مبالغه را بود چون رجل طلوب وامرأة طلوب وکاه باشد

که تا زیادت کنند از برای زیادتی مبالغه چون رجل علامة

وامرأة علامة ورجل فروقة وامرأة فروقة ومفعال ومفعیل

وفعیل نیز مبالغه را بود مذکر ومؤنث درو یکسانند چون

رجل مفضال وامرأة مفضال ورجل منطیق وامرأة منطیق

ورجل شریب وامرأة شریب وفعال نیز مبالغه را بود چون رجل

طوال وامرأة طوال بدانکه اسم مفعول از ثلاثی مجرد

وزن مفعول اید مضروب مضروبان مضروبون مضروبة

مضروبتان مضروبات ومضاریب ومضاربة ومضربة

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد فیه چون فعل مستقبل

معلوم ان باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف مضارعت

نهاده شود وما قبل حرف اخر را مکسور کنند اکر مکسور نباشد

چون مکرم واسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول ان باشد

چنانکه میم مضموم بجای حرف مضارعت نهاده شود وما قبل

حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد و مجموع اینها دانسته
شود ان شاء الله تعالی فصل معتل الفا از باب فَعَلَ یَفْعِلُ
نیامده هست مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آمده است اَلوَعْد
وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا تا آخر چنانچه
دانسته شد در صحیح از این جهت در امثال خوانند که ماضی او
مانند صحیح است مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ تَعِدُ
تَعِدانِ یَعِدْنَ تَعِدُ تَعِدانِ تَعِدُونَ تَعِدِینَ تَعِدانِ تَعِدْنَ
اَعِدُ نَعِدُ اصل یَوْعِدُ بود واو واقع شده بود میان یای مفتوح
و کسره لازم ثقیل بود واو را انداختیم یَعِدُ شد و در باقی صیغها
نیز انداختیم از برای موافقت یعد شد امر حاضر عِدْ عِدا
عِدُوا عِدی عِدا عِدْنَ و با نون ثقیله گویی عِدَنَّ عِدانِّ
عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ و با نون خفیفه گویی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ

امر غایب

امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله لِیَعِدَنَّ
لِیَعِدانِّ لِیَعِدُنَّ تا آخر با نون خفیفه بر قیاس گذشته نهی
حاضر لا تَعِدْ لا تَعِدا لا تَعِدُوا تا آخر و با نون تاکید بر این
وجه که دانسته شد در لم اینچنین و در لمّا و ان مثل صحیح حرف
ناصب چون در آید لن یَعِدَ لن یَعِدا لن یَعِدُوا تا آخر ماضی
مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا تا آخر مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ
یُوعَدُونَ تا آخر و در مجهول واو پس آید زیرا که کسره بیفتاد
اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ واعِدُونَ واعِدَةٌ واعِدَتانِ واعِدات
اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودانِ مَوْعُودُونَ مَوْعُودَةٌ مَوْعُودَتانِ
مَوْعُوداتٌ مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلمَیْسِر قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا تا آخر یَسَرَتْ یَسَرَتا یَسَرْنَ
یَسَرْتَ یَسَرْتُما یَسَرْتُم یَسَرْتِ یَسَرْتُما یَسَرْتُنَّ یَسَرْتُ یَسَرْنا

تااخر مستقبل معلوم ييسر ييسران ييسرون تااخر اسم فاعل

یاسر یاسران یاسرون تاآخر اسم مبسور مبسوران مبسورون

تاآخر فعل جحد لم ییسر لم ییسرا لم ییسروا تاآخر امر حاضر ایسر

ایسرا ایسروا تااخر بانون ثقیله ایسرن ایسران ایسرن تاآخر

بانون خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب لییسر لییسرا لییسروا

تااخر برابر قیاس که در صحیح دانسته شد و در ماضی مجهول کوید یوسر

یوسران یوسرون تااخر مثال واوی از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن

وجل وجلا وجلوا تااخر امر حاضر ایجل ایجلا ایجلوا ایجلی ایجلا

ایجلن تااخر در اصل اوجل بود واو یا شد ایجل الظرف منه موجل

والالة منه میجل ومیجلة ومیجال والجمع مواجل ومواجیل وافعل

التفضیل منه اوجل والمؤنث منه وجلى والجمع منها اواجل ووجل

مثال واوی از باب فعل یفعل الوضع نهادن ماضی وضع وضعا وضعوا

تااخر

تااخر مستقبل معلوم یضع یضعان یضعون تااخر مستقبل

مجهول یوضع یوضعان یوضعون تااخر مستقبل مجهول واو محذوف

نپاید واسم فاعل واضع واضعان واضعون تااخر اسم مفعول

موضوع موضوعان موضوعون تااخر مثال واوی از باب

فعل یفعل الورم اماسیدن ورم یرم ورما فهو وارم

وذاک مورومٌ الامر رِمْ والنهی لاترم تاآخر الظرف منه مورم

والالة منه میرم ومیرمة ومیرام والجمع منهما موارم ومواریم

وافعل التفضیل منه اورم والمؤنث منه ورمی والجمع منهما اوارم

وورم امر حاضر رِمْ رِما رموا تااخر عِدْ عِدا عِدوا ومثال واوی

فعل یفعل الوسم داغ نهادن وسم یوسم وسما فهو واسم

وذاک موسوم الامر اوسم والنهی لاتوسم تااخر الظرف منه

موسم والالة منه میسم ومیسمة ومیسام والجمع منهما

مواسم ومواسیم وافعل التفضیل منه اوسم والمؤنث وسمی الجمع
مواسم ومواسیم منهما اواسم ووسم **فصل** اجوف واوی از باب
فَعَلَ یَفعُلُ آمده است القول والمقاله سخن گفتن ماضی معلوم
قَالَ قَالَا قَالُوا تا اخر قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند قَالَ شد همچنین است تا قَالَتَا قُلْنَ
در اصل قَوَلْنَ بود واو بالف بدل شد والف بالتقای ساکنین
بیفتاد قَلْنَ شد بعده فتحهٔ قاف را بدل به ضمه کردند تا دلالت
کند عین افتاده است واو بوده است نه یا همچنین است تا قلنا
مستقبل معلوم یَقُولُ یَقُولَانِ یَقُولُونَ تا اخر یَقُولُ در اصل
یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یَقُولُ شد و در
یقلن وتقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر قُلْ
قُولَا قُولُوا قُلْ در اصل اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُولُ است ضمه

بر واو ثقیل

بر واو ثقیل بود بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد
اُقُلْ شد بعد بحرکت قاف از همزه وصل بی نیاز شد هم همزه نیز
بیفتاد قُلْ شد بعضی اینچنین گفته که قُلْ ماخوذ تَقُولُ است چون
تا انداخته شود ولام بوقفی ساکن شد واو باالتقای ساکنین
بیفتاد قُلْ شد امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُولَا لِیَقُولُوا تا اخر لِیَقُلْ در اصل
یَقُولُ چون لام بر سرش در امد اخرش جزم کند واو باالتقای ساکنین
بیفتاد لِیَقُلْ شد نهی حاضر لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا لَا تَقُولُوا تا اخر امر حاضر
با نون ثقیله کوید قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ قُولَنَّ در
در اصل قُلْ بود چون نون ثقیله بد و متصل شد ما قبل نون تاکید
ثقیله مبنی بر فتحه کشت واو باز امد زیرا که التقای ساکنین زایل شد
قُولُنَّ قولو بود چون نون ثقیله بد و متصل شد واو باالتقای ساکنین
بیفتاد قُولُنَّ شد قُولِنَّ در اصل قولی بود چون نون ثقیله بد

متصل شد یا با التقای ساکنین بیفتاد قُولِنّ شد قُلنانّ دراصل
قُلن بود چون نون ثقیله بدو متصل شد اجتماع نونات شد بعده
الف مفاصله درمیان ایشان درآوردند تا اجتماع ثلث نونات نشود
قُلنانّ شد امر حاضر قُولَنّ قُولانّ قُولِنّ دراصل قُولُوا بود
چون نون خفیفه بدو متصل شد واو با التقا ساکنین بیفتا قُولُن شد
وضمه دلالت بر حذف واو میکند چنانچه سبق ذکر یافت قُولِن دراصل
قُولی بود چون خفیفه بدو متصل شد یا با التقای ساکنین بیفتاد
قُولِن امر غایب با نون ثقیله لِیَقُولَنّ لِیَقُولانّ لِیَقُولُنّ
لِتَقُولَنّ لِتَقُولانّ لِیَقُلْنانّ لِاَقُولَنّ لِنَقُولَنّ لِیَقُولُنّ دراصل
لِیَقُولُوا بود چون نون ثقیله بدو متصل شد واو با التقای ساکنین
بیفتاد لِیَقُولُن شد نهی حاضر با نون ثقیله لَاتَقُولَنّ لَاتَقُولانِّ
لَاتَقُولُنّ لَاتَقُولِنّ لَاتَقُولَنّ لَاتَقُولانِّ لَاتَقُلْنانّ لَاتَقُولَنّ دراصل

لاتقل

لا تقل بود چون تاکید ثقیله بدو متصل ما قبل نون تاکید مبنی بر فتحه
گشت واو با زآمد التقای ساکنین زایل شد لاتَقُولَنّ شد لاتَقُولُنّ
دراصل لاتقولوا بود چون ثقیله متصل واو با التقای ساکنین بیفتاد
لاتقولُن شد ماضی مجهول قیل قِیلا قِیلُو قِیلَت قِیلَتا قُلن قُلتَ
قُلتُما قُلتُم قُلتِ قُلتُما قُلتُن قُلتُ قُلنا قیل دراصل قُوِلَ بود کسره
بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن
ما قبل مکسور را بدله بیا کردند قیل شد همچنین قِیلتا قُلن دراصل
قُولن بود واو با التقای ساکنین بیفتاد صورت قُلن معلوم و مجهول
وامر یکی اصل معلوم قُوَلن بود اصل مجهول قُوِلن اصل امر اُقْوُلْن بود
مستقبل مجهول یُقال یُقالان یُقالون تا آخر یُقال دراصل یُقْوَل بود
واو حرف علت متحرک تاف حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را نقل کرده بما قبل
دادند واو در موضع حرکت و ما قبلش مفتوح ان واو را بدل با الف کردند

بقال شد و همچنین است در دیگر الفاظ در یقلن و تقلن الف با التقای
ساکنین بیفتاد امر حاضر مجهول لتقل لتقالا لتقالوا تا آخر اسم
قائل قائلان قائلون قائل قوال قول قائلة قائلتان قوایل
قویل قویلة قائل در اصل قاول بود چون واو در ماضی بالف بدل کردند
در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قائل شد
اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقالات
مقاول و مقیل و مقیلة مقول در اصل مقوول بوده است ضمه
واو را بقاف دادند واو بیفتاد نزد بعضی واو اصلی بیفتاد پس مقول شد
بر وزن مفول نزد بعضی واو زایده بیفتاد مقول شد بر وزن مفعل

(۶) **فصل** اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع خریدن و فروختن
ماضی معلوم باع باعا باعوا تا آخر باع در اصل بیع بود یای
متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند باع شد همچنین تا باعنا

دربعن چون الف با التقای ساکنین بیفتاد فتحه را بکسره بدل کردند
تا دلالت کند که عین افتاده است یا بوده است نه واو مستقبل
معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر یبیع در اصل یبیع بود
کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یبیع شد در یبعن یا
با التقای ساکنین بیفتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا تا آخر بران قیاس
که گفته شد امر حاضر با نون ثقیله بیعن بیعان بیعن
بیعن بیعانّ با نون خفیفه بیعن بیعان بیعن
امر غایب با نون ثقیله لیبیعن لیبیعان لیبیعن تا آخر نهی غایب
با نون ثقیله لا یبیعن لا یبیعان لا یبیعن تا آخر نهی حاضر با نون ثقیله
لا تبیعن لا تبیعان لا تبیعن تا آخر ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا
تا آخر بیع در اصل بیع بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و بعن معلوم مجهول امر

دراصل مختلف اند اصل معلوم یَبْعَنَّ بود واصل امر اِبْیَعْنَ
مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ تا اخر بر قیاس یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُونَ تا آخر الظرف منه مَبِیع والالة مِبْیَعٌ ومِبْیَعَة ومِبْیَاع
والجمع منهما مبایع ومبابیع وافضل التفضیل منه ابیع والمؤنث
منه بوعا والجمع منهما ابایع وبیع اصل یُبَاعُ یُبْیَعُ بود فتحه یا را
بما قبل دادند یا را بالف بدل کردند یُبَاعُ شد در یُبَعْنَ وتُبَعْنَ
یا با التقای ساکنین بیفتاد **فصل** بدانکه اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ
الخوف والمخافة ترسیدن ماضی معلوم خَافَ خَافَا خَافُوا تا اخر
اصل خَافَ خَوِفَ بود بر قیاس کذشته در قَالَ در خِفْنَ الف با التقای
ساکنین بیفتاد وبعده فتحه خا را بدل بکسره کردند تا دلالت کند بر اصل
اصل باب ودرین موضع باب را رعایت کرداند که فَعِلَ است
نه دلالت محذوف وتو را رسد که کویی خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره واو

ثقیل بود

ثقیل بود بما قبل دادند واو با التقای ساکنین بیفتاد براین قیاس
است اصل باقی تا اخر مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ
تا اخر یَخَافُ دراصل یَخْوَفُ بوداست حرکت واو بما قبل دادند
واو بالف بدل کردند یَخَافُ مجهول خِیفَ خِیفَا خِیفُوا تا اخر خِیفَ
دراصل خُوِفَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل واو یا شد از برای کسرهٔ ما قبل خِیفَ شد ودر خِفْنَ
واو با التقای ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یُخَافُ یُخَافَانِ یُخَافُونَ
تا اخر بر قیاس مضارع معلوم امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا اخر خَفْ
دراصل اِخْوَفْ بود حرکت واو بما قبل دادند واو با التقای ساکنین
بیفتاد اِخَفْ شد بعده بسبب حرکت خا از همزه وصل بی نیاز شدیم
خَفْ شد ونون تاکید ثقیله بر قیاس کذشته واجوف از سه باب
اصول امده است اسم فاعل از بَاعَ یَبِیعُ بَائِعٌ امده است بر قیاس قَائِلٌ

اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا اخر در اصل مبیوع بوده ضمه
بر یا ثقیل بود بما قبل دادند نزد بعضی یا افتاد است مبوع شد بعد
ضمه را بکسره بدل کردند تا مشتبه نشود با جوف واوی بعده واو را بیا
بدل کردند مبیع شد بر وزن مفیل و نزد بعضی واو زیاده بود افتاد
و هم ضمهٔ یا را بکسره بدل کردند مبیع شد بر وزن مفیل اسم فاعل
از خاف یخاف خائف خائفان خائفون بر قیاس قائل اسم مفعول
مخوف مخوفان مخوفون تا اخر مخوف در اصل مخووف بکی ازین
دو واو افتاد چنانچه در مقول گفته شد

فصل

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الناقص وادی الدُّعاء خواندن ماضی معلوم
دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دعا در اصل دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح
بالف بدل کردند دعا شد دَعَوْا در اصل دَعَوُوا بود ضمه بر واو ثقیل
بود حذف کردیم واو ساکن ما قبلش مفتوح ان واو را بالف بدل کردند دعاوا شد

الف با التقای ساکن افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا دَعَتْ در اصل
دعوت بود و دعتا در اصل دعوتا بود واو متحرک ما قبلش مفتوح
ان واو را بالف بدل کردند الف با التقای ساکنین بیفتاد زیرا که حرکت
تا اصلی نیست چرا که در واحد ان ساکن بود است و دَعَوْنَ بر اصل خود است
بر وزن فعلن و همچنین باقی الفاظ تا اخر بر اصل خود است مستقبل
معلوم یَدْعُو یَدْعُوانِ یَدْعُونَ تا اخر اصل یدعو یَدْعُوُ ضمه بر واو ثقیل
بود ساکن کردند همچنین حال ادعو ندعو یَدْعُوانِ و تدعوانِ بر اصل
خود اند یَدْعُونَ و تدعون جمع مذکر اصلش یَدْعُوُونَ و تَدْعُوُونَ
بوده است ضمه بر واو ثقیل بیفتاد واو دیگر در لام فعل بود با التقای
ساکنین بیفتاد یدعون و تدعون شد بر وزن یفعون و تفعون
و یدعون جمع مؤنث بر وزن یَفْعُلْنَ بر اصل خود است همچنین
تدعین مخاطبه در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند

بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تدعین شد
بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوا لَنْ یَدْعُو
پس نون های که عوض رفعند بیفتند و نون ضمیر بر جای خود باشد
و اگر جازمه در آید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوا لَمْ یَدْعُوا لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ
حرف علت بجزمی افتاد و نونهای که عوض رفعی بجزم ساقط شدند
و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا اُدْعِی
اُدْعُوا اُدْعُونَ با نون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ با نون
اُدْعُوَنْ اُدْعُوَانْ اُدْعُنْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا اخر
اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو را از جهت کسره ما قبل بیا بدل کردند دُعِیَ
دُعِوا نیز چنین و دُعُوا در اصل دُعِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا با التقای ساکنین بیفتاد دُعُوا
شد مستقبل مجهول یُدْعَی یُدْعَیان یُدْعَوْنَ تا اخر واو یکه در لام فعل است

یدعیان

یدعیان و تدعیان در چهارم جای افتاده بود و ما قبل او
ضمه نبود بیا بدل شد و در یدعون که جمع مذکر است واو ضمیر با قی
ماند و از جمع مؤنث واو یکه در لام فعل است باشد و در واحدهٔ
مؤنث مخاطبه واو یا شد و یا بالف شد و الف با التقای ساکنین
و در باقی الفاظ بالف بدل شد و الف با لتقای ساکنین بیفتاد
و اسم فاعل داعٍ داعیان داعون داعیةٌ داعیتان داعیات
دُعاةٌ دُعاءٌ دُعًّا دُعًّی و دو یعنی داعٍ در اصل داعِوٌ بود
و در چهارم جای افتاد بعد از کسره بیا بدل شد ضمه بر یا ثقیل بود
بیفتاد با التقای ساکنین نیز داعٍ شد چون الف لام در آری
باقی ماند گوئی الدّاعی و در داعیان واو بیا بدل شد داعون
در اصل داعوون بود واو بواد در کلمهٔ رابع پیش از و کسره ان واو
بیا بدل شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از

سلب حرکت ماقبل بابا التقای ساکنین بیفتاد داعون شد بروزن

فاعون اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مدعوُّون مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتانِ

مَدْعُوَّاتٌ مداعی مدیعی ومدیعة الظرف منه مدعًی والآلة منه مِدْعًی

ومدعاة ومدعاءٌ والجمع منهما مداعٍ ومداعی وافعل التفضیل

منه ادعی والمؤنث منه دعیا والجمع منهما اداعٍ ودعی الناقص الیائی

از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ تیر انداختن ماضی معلوم رَمَى رَمَيَا رَمَوْا

رَمَوْ دراصل رَمَيُوا بود بر قیاس گذشته مستقبل معلوم يَرْمِي

يَرْمِيانِ يَرْمُونَ تا آخر يَرْمِي دراصل يَرْمِيُ بود ضمه بر یا ثقیل بود

ساکن کردن يَرْمِي شد واحده مخاطبه وجمع مؤنث درصورت

یکسانند ولیکن دراصل مختلف‌اند اصل مخاطبه تفعلین واصل مخاطبات

تَفْعِلْنَ تَرْمِينَ دراصل تَرْمِيِينَ بود کسره بر یا ثقیل انداختند یا

که لام فعل بود یا التقای ساکنین بیفتاد تَرْمِينَ شد بروزن تفعین

چون لن

چون لن ناصبه درآید گوئی لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يَرْمِيَا لَنْ يَرْمُوا

تا آخر چون یدعو لن یدعوا چون لم جازمه درآید گوئی لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمِيَا

يَرْمُوا یا بجزمی ساقط شود چون لم یدع امر حاضر اِرْمِ اِرْمِيَا

اِرْمُوا اِرْمِي اِرْمِيَا اِرْمِينَ امر حاضر با نون ثقیله اِرْمِيَنَّ

اِرْمِيَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمِينَانِّ با نون خفیفه اِرْمِيَنْ

اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول يُرْمَى يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تُرْمَى تُرْمَيَانِ

يُرْمَيْنَ تُرْمَى تُرْمَيَانِ تُرْمَوْنَ تُرْمَيْنَ تُرْمَيَانِ تُرْمَيْنَ اُرْمَى نُرْمَى

بر قیاس يُدْعَى اسم فاعل رامٍ رامیان رامون رُمَاةٌ رُمَاةٌ رُمَّا

رامیة رامیتان رامیات رَوامٍ وَرَوامی ورامیة رامٍ دراصل رامِيٌ

بود بر قیاس داعٍ داعی رامون اصلش رامیون بود ضمه بر یا ثقیل بود

بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بابا التقای ساکنین بیفتاد

رامون شد اسم مفعول مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّونَ مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَّتَانِ

مَرْمِیّاتْ مرامی ومریمی ومرمیة مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن

مفعول واو و یا یکجا جمع شدند سابق ساکن بود ان واو بدل بیا کرده

یا را در یا ادغام کردند میم را بمناسبت یا مکسور کردند مَرْمِیٌّ شد

الظرف منه مرمیا والالة منه مَرْمِیٌّ ومَرْمات ومرماة والجمع منهما

مرامٍ ومَرامِیُّ وافعل التفضیل اَرمٰی والمؤنث منه رمیا والجمع

منهما الارام ارام رمیٰ ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ الرِّضیٰ

خشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْ رَضِیَتْ رَضِیَتَا

رَضِیْنَ تا اخر رَضِیَ در اصل رَضِوَ بود واو را از جهت کسرهٔ ما قبل

بیا بدل کردند رَضِیَ شد رَضِیُوْ در اصل رَضِوُوْ بود واو بیا بدل

کردند رَضِیُوْ شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت

ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْ شد بر وزن فعوا ماضی

مجهول رُضِیَ رُضِیَا رُضُوْ تا اخر بر قیاس رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْ مستقبل

معلوم

معلوم یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تَرْضٰی تَرْضَیَانِ یَرْضَیْنَ

یَرْضٰی در اصل یَرْضَوُ بود واو را بیا بدل کردند و یا را بالف بدل

کردند یَرْضٰی شد جمع مؤنث مخاطبات و واحده مؤنث مخاطبه انجا

نیز در صورت موافقند و در تقدیر مختلفند تَرْضَیْنَ جمع مؤنث

بر وزن تَفْعَلْنَ چنانکه اصل واوی بوده و تَرْضَیْنَ واحدهٔ مخاطبه

در اصل تَرْضَوِیْنَ بوده است بر وزن تَفْعَلِیْنَ مستقبل مجهول

یُرْضٰی یُرْضَیَانِ یُرْضَوْنَ تُرْضٰی تُرْضَیَانِ یُرْضَیْنَ تا اخر بر قیاس یُدْعٰی

یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ الظرف منه مَرْضًی والالة منه مِرْضًی ومِرْضَاةٌ

ومرضاء والجمع منهما مَرَاضٍ ومَرَاضِیُّ وافعل التفضیل منه ارضٰی والمؤنث

رضیٰ والجمع منهما اراضٍ ورضی ناقص یائی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ

الخَشْیُ ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیَا خَشُوْا خَشِیَتْ خَشِیَتَا خَشِیْنَ

تا اخر ماضی مجهول خُشِیَ خُشِیَا خُشُوْا تا اخر مستقبل معلوم

يخشى يخشيان يخشون تا اخر همچون يرضى و مجهول يخشى ماند يرضى

ناقص واوى از باب فعل يفعل الرخوة سست شدن ماضى معلوم

رخو رخوا رخوا تا اخر مستقبل معلوم يرخو يرخوان يرخون بر قياس

يدعو يدعوان يدعون ناقص يائى از باب فعل يفعل الرعى چريدن

چرانيدن الرعاية والرعاء نگاه داشتن ماضى معلوم رعى رعيا رعوا تا الخ

مستقبل معلوم يرعى يرعيان يرعون امر حاضر ارع ارعيا ارعوا تا اخر

ارضَ ارضيا ارضوا ارضى ارضيا ارضين با نون ثقيله ارضين ارضيان

ارضون ارضين ارضين ارضيان ارضينان با نون خفيفه ارضين

ارضون ارضين وهم بر اين قياس بود اخش اخشيا اخشوا اخشى اخشيا

اخشين ارع ارعيا ارعوا ارعى ارعيا ارعين ارخ ارخوا ارخوا ارخى

ارخوا ارخون اسم فاعل راض وخاش وراع وراخ بر قياس داع ورام

اسم مفعول مرضى مخشى ومرعى بر قياس مرمى ومرخو بر قياس مدعو

وناقص از باب

وناقص از باب فعل يفعل نيا مانده است ولفيف مفروق از سه

باب امده است اول فعل يفعل الوقاية نگاه داشتن چون

وقى وقيا وقوا تا اخر بر قياس رمى رميا رموا مجهول وقى وقيا

وقوا تا اخر بر قياس رمى رميا رموا مستقبل معلوم يقى يقيان يقون

تا اخر در اصل يوقى بود واو بيفتاد چنانچه در يعد ضمه برياء ثقيل

بود بيفتاد چنانچه در يرمى پس حكم واوى حكم واو مثالست و حكم

يائى وى حكم ياى ناقص است چون حروف ناصبه درايد گوئى لن يقى

لن يقيا لن يقوا تا اخر و با جازمه گوئى لم يق لم يقيا لم يقوا مستقبل

مجهول يوقى يوقيان يوقون تا اخر بر قياس يوعد و يرمى و اسم

فاعل واق واقيان واقون واقية واقيتان واقيات امر حاضر ق

قيا قوا قى قيا قين با نون ثقيل قين قيان قن قن قيان قينان

با نون خفيفه قين قن قن الظرف منه موقى والالة منه ميقى وميقاة

ومیقاءً والجمع منهما مواقٍ ومواقی وافعل التفضیل منه اوقی والمؤنث

منه وقی والجمع منهما واقٍ ووقی لفیف مفروق از باب فعِل یفعِل

الوجی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیا وَجُوا وَجِیتُ

وَجِینا وَجِینا وَجِینَ تا آخر بر قیاس رَضِیَ رَضِیا رَضُوا ماضی مجهول

وُجِیَ وُجِیا وُجُوا بر قیاس رُضِیَ رُضِیا رُضُوا مستقبل معلوم یَوجَی یَوجَیان

یَوجَون بر قیاس یَرضَی یَرضَیانِ یَرضَونَ امر حاضر ایجَ ایجَیا ایجَو

ایجَی ایجَیا ایجَینَ امر حاضر با نون ثقیله ایجَینَّ ایجَیانِّ ایجَونَّ

ایجَینَّ ایجَیانِّ ایجَینانِّ با نون خفیفه ایجَینْ ایجَیانْ ایجَینْ

بر قیاس ارضَینّ اسم فاعل واجٍ واجیانِ واجُون تا آخر بر قیاس

راضٍ اسم مفعول موجیٌّ موجیانِ موجیُّون موجیّةٌ موجیّتانِ موجیّاتٌ

بر قیاس مرضیّ الظرف منه موجیً والآلة منه میجیً ومیجاةٌ ومیجاءٌ والجمع منهما

مواجٍ ومواجیُّ وافعل التفضیل منه اوجی والمؤنث منه وجی والجمع منهما

اواج و وجی سیوم از باب فعِلَ یفعَلُ الوَلِی نزدیک شدن ماضی

معلوم وَلِیَ وَلِیا وَلُوا تا آخر چون رَضِیَ رَضِیا رَضُوا مستقبل معلوم

یَلِی یَلیانِ یَلُونَ تا آخر لفیف مقرون از دو باب اول فعَلَ یفعِلُ

الطّی نوردیدن ماضی معلوم طَوَی طَوَیا طَوَوا الی آخر بر قیاس

رَمَی رَمَیا رَمَوا مستقبل معلوم یطوِی یطوِیانِ یطوُون تا آخر

اسم فاعل طاوٍ طاویانِ طاوُون تا آخر بر قیاس رامٍ اسم مفعول

مطویٌّ مطویّانِ مطویّون مطویّةٌ مطویّتانِ مطویّاتٌ مطادی

ومطاوی ومطییت بر قیاس مرمیٌّ باب دوم طَوِیَ یَطوَی طَیّا بر قیاس

رَضِیَ مستقبل یطوَی بر قیاس امر حاضر اِطوَ چون اِرضَ مهموز الفاء

از باب فعَلَ یفعُلُ بر وزن نصَرَ ینصُرُ الامر فرمودن کاری ماضی معلوم

اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا تا آخر مضارع معلوم یأمُرُ یأمُرانِ یأمُرُونَ

تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤمُر اُؤمُرا اُؤمُرُوا

اُومُرِي اُومُرا اُومُرنَ اُومُرْ دراصل اُءْمُرْ بود دو همزه در یکلمه
جمع شدند اوّل مضموم ثانی ساکن ثانی بواو بدل کردند اُومُرْ شد
اگر اوّل مکسور باشد دوم را بیا بدل کنند چنانچه امر حاضر از بابِ
اَدَبَ یَأْدِبُ کوئی ایدب اگر مفتوح باشد دوم را بالف بدل کنند
چنانچه آمَنَ دراصل اَءْمَنَ بود مهموز العین الزّأر ربانگ کردن
شیر چون زَءَرَ یَزْءَرُ ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام الهنا بگوارید
هَنَأَ هَنَئَا هَنُؤُا تا آخر یَهْنِئُ یَهْنِئَانِ یَهْنِئُونَ تا آخر چون مَنَعَ یَمْنَعُ
وهَنَأَ یَهْنِئُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام واجوف المجیء آمدن
جَاءَ یَجِیءُ مَجِیئًا اسم فاعل جَاءٍ جَاءَانِ جَاءُونَ جَاءَتْ جَاءَتَانِ جَیئَا جُیَّاءٌ جَوَاءٍ وَجُوَّءٌ
وجوئی وجوئت امر حاضر جِئْ نهی لَا تَجِئْ مهموز الفاو ناقص
اَلْاَتْیُ بیامدن چون رَمَی یَرْمِی امر حاضر اِیتِ همزه بیا بدل شد مهموز
العین ومثال واد الوَأْدُ یَئِدُ وَأْدًا زنده درگور کردن چون وَعَدَ یَعِدُ

مهموز العین

مهموز العین واللفیف مفروق وَأَی یَأْیِ چون وَقَی یَقِی
مهموز الفا لفیف مقرون اَوَی یَأْوِی چون طَوَی یَطْوِی
مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد پس مهموز هر باب بر قیاس
آن باب بود الْمَدُّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوا
تا آخر مَدَّ دراصل مَدَدَ بود اجتماع دو حرف از یکجنس ثقیل بود
اوّل را ساکن در دوم ادغام کردند مَدّ شد ودر مَدَدْنَ ما بعد
او چون دوم ساکن بود لازم ادغام ممکن نبود از این جهت برحال
مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ الی آخر اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ بود
حرکت دال اوّل نقل کرده بمیم دادند در یَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ ادغام
ممکن نبود چنانچه در مَدَدْنَ گفته شد ماضی مجهول مُدَّ مُدَّا مُدُّوا تا آخر
مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر چهار وجه است
مُدَّ مُدَّ مُدِّ مُدُدْ ودر باقی یکوجه مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا مُدُدْنَ

در مفرد مذکر و مؤنث امر غایب هم چهار وجه است لیمدّ لیمدّ لیمدَّا
لیمدّد لتمدّ لتمدّا لیمددن براین قیاس حال نهی و جحد و مضاعف
از سه اصول آید فعَل یفعُل گذشت نخَل یفعِل فرّ یفرّ فرّا
گریختن فعِل یفعَل برّ یبرّ برًّا نیکو کردن و در امر از این دو
سه وجه روا بود زیرا که ضمه از جهت موافقت عین مستقبل بود
ساقط شد امر حاضر با نون ثقیله مُدَنَّ مُدانِّ مُدُنَّ مُدِنَّ
مُدانِّ مُدِدْنانِّ با نون خفیفه مُدَنْ مُدُنْ مُدِنْ اسم مادٌّ
مادّانِ مادّون مادّةٌ مادّتان مادّاتٌ مَدَّتٌ مُدّادٌ موادُّ موید
و مویّدتٌ اسم مفعول ممدودٌ ممدودان ممدودون ممادید
ممیدید ممیدیدة **فصل** بدانکه مصدر میمی اسم و زمان و مکان
از فعل ثلاثی مجرد از یفعَلُ بر وزن مَفعَل بفتح عین می آید همچون
مَشرَب بمعنی محل آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیده

دار مفعل

و از مفعُل نیز می چون مقتل بمعنی کشتن زمان کشتن و مکان
کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مفعِل می آید چون
مَشرِق و مَغرِب و مَسجِد و مَنبِت و مَسقِط و مَنسِک و مَجزِر و در
همه فتح نیز روا باشد و از یفعِل مصدر بر وزن مَفعَل می آید و زمان
و مکان بر وزن مَفعِل چون مَجلِس و از ناقص و لفیف مطلقا بر وزن
مَفعَل می آید چون مَرمی و مَرخی و از مثال مطلقا بر وزن مَفعِل
می آید بکسره چون مَوعِد هرگاه اینچنین نباشد شاذ بود بدانکه مِفعَل
و مِفعَلة و مِفعال برای آلت بود چون مِخبَط و مِغرَفة و مِفتاح
و فَعلَةٌ برای مرة بود چون ضَربَة ضَربَتَین و فِعلَة برای هیئت
فعل بود چون جِلسَة جِلسَة و فُعلَة برای مقدار بود چون اکلة
لُقمَة و فُعالة از برای چیزی بوده که فعل ساقط شود چون کناسة
غلامة از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و هم

زمان ومکان بروزن اسم مفعول باب باشد بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ
مشروط است بانکه عین فعل ویا لام الفعل حرفی از حروف حلق
باشد وان شش اند عین وغین حا وخا وها وهمزه ومثال
ازاین باب چون وضع یضع واو در مستقبل بیفتاد زیرا که در اصل
یَوضَعُ چنانچه در یعد بعد از ان کسره را بفتحه بدل کردند از جهت
همسایه حرف حلق بخلاف وجل یوجل واو بانیست باب اِفعال الصحیح
ماضی اکرم اکرما اکرموا الخ مستقبل معلوم یکرم یکرمان یکرمون
تا آخر یکرم بود همزه را حذف کردند از برای متکلم وحده کو همزه
جمع میشوند ودر باقی الفاظ نیز بیفتاد برای موافقت باب امر حاضر را
از اصل مستقبل گیرند گویند کرم اکرما اکرموا الی اخر این همزه قطعی است
چون بما قبل متصل شود ساقط نشود چون فاکرم ثم اکرم بنون
خفیفه اکرمَنْ اکرمُنْ بر ان قیاس که دانسته شد در ثلاثی مجرد واسم

فاعل

٢٧

فاعل مُکرِمٌ واسم مفعول مُکرَمٌ وغالب همزه در باب افعال
از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اذهبت زیدًا
واجلسته فجلس شاذ که بمعنی دخول در وقت باشد چون اصبح زیدٌ
ای دخل فی الصباح وامسی زیدٌ ای دخل فی المساء ویدن بهنگام
باشد چون احصد الزرع واخرم النخل وبمعنی کثرة اید چون
اثمر النخل الرجل سر بریدن درخت
وبمعنی یافتن چیزی بر صفت باشد چون احمدت
زیدًا وجدتُ محمودًا یافتم زید را ستوده ومثال واوی الایعاد بیم کردن اصلش اوعاد
بود واو را از برای کسرهٔ ما قبل قلب بیا کردیم ماضی معلوم اَوعَدَ
اَوعَدا اَوعَدُوا تا اخر مستقبل معلوم یُوعِدُ یوعدان یوعدون
تا اخر ماضی مجهول اُوعِدَ اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل مجهول
یُوعَدُ یوعدان یوعدون تا اخر امر حاضر اَوعِد اسم فاعل مُوعِدٌ اسم
مفعول مُوعَدٌ مثال یائی باب افعال الیسر ایسرا ایسروا تا اخر
توانگر شدن

مستقبل یُوسِرُ یُوسِرَان یُوسِرُونَ تا اخر اجوف وادی الالف منه یا ی وشتن

ماضی اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا اخر اصل اَقَامَ اَقْوَمَ بود واو حرف علت

متحرک قا حرف صحیح ساکن فتحه واو را نقل کرده بقاف دادند واو را

بموافقت حرکت منقوله بالف بدل کردند اقام شد در اقمن الف

با التقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیمُ یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ

تا اخر اصل یُقِیمُ یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند واو

از برای کسرهٔ ما قبل بیا بدل شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ واو با التقاء

ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقِیمَا اَقِیمُوا اَقِیمِی اَقِیمَا اَقِمْنَ نهی حاضر

لا تُقِمْ لا تُقِیمَا لا تُقِیمُوا تا اخر با نون ثقیله اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ

اَقِیمِنَّ اَقِیمَانِّ اَقِمْنَانِّ با نون خفیفه اَقِیمَنْ اَقِیمُنْ اَقِیمِنْ

اسم فاعل مُقِیمٌ مُقِیمَانِ مُقِیمُونَ اصل مُقِیمٌ مُقْوِمٌ بود بر قیاس

یُقِیمُ اسم مفعول مُقَامٌ بر قیاس یُقَامُ که اصلش یُقْوَمُ بود حرکت فتحه واو را بما قبل

دادند

واو بالف بدل شد در یُقَمْنَ و تُقَمْنَ الف با التقای ساکنین بیفتاد

و اقامت در اصل اِقْوَامًا بر وزن افعالا فتحه واو بما قبل دادند

واو با التقای ساکنین بیفتاد اقاما شد تا در اخر عوض حرف محذوف

آوردند اقامت شد اجوف یائی الاطاره پرانیدن اَطَارَ

اَطَارَا اطاروا مستقبل یُطِیرُ اسم فاعل مُطِیرٌ اسم مفعول مُطَارٌ

امر اَطِرْ نهی لا تُطِرْ ناقص یائی الارضا خوشنود کردن اَرْضَی

یُرْضِی المُرْضِی اَرْضِ لا تُرْضِ با نون ثقیله اَرْضِیَنَّ الخ اصل ارضا

ارضایا ارضاء بود یا افتاد در اخر الف منقلب گشت بهمزه همچنین

است حال واو یا چون کساء و رداء لفیف مفروق الایجاء

سوده شدن سم او جَی یُوجِی ایجاء المُوجِی المُوجَی اَوْجِ لا تُوجِ

لفیف مقرون الاهواء انداختن و قصد کردن اَهْوَی یُهْوِی اِهْوَاء

المُهْوِی المُهْوَی اَهْوِ لا تُهْوِ المضاعف الاحباب دوست داشتن

اَحَبَّ يُحِبُّ احبابا الحِبُ المُحِبَّ احَبُّ احِبْ مهموز الفا الايمان

گرو بدن وایمن بودن امن یؤمن ایمانا دو همزه جمع شدند اول

مکسور و دوم ساکن واجب شد قلب دوم بیا و در ایمانا و امن

واو من بواو چنانچه در ماتقدم معلوم شد و در یومن و نومن

قلب بهمزه واجب امر حاضر امن امنا امنوا تا اخر با نون ثقیله امنن

با نون خفیفه امنن تا اخر باب تفعیل از برای تکثیر باشد چون فتح

الباب وفتح الابواب ومات المال و موتت الاموال و از برای مبالغه

نیز باشد چون صرح صرّح هویدا شد و صرّح نیك هویدا شد

و از برای تعدیه اید چون فرح فرّح زیدٌ و فرحته و از برای نسبت اید

و از برای نسبت اید چون فسقته و کفرته و مصدر این باب بر وزن

تفعیل اید چون تبصیر و بر وزن فعّال اید چون کذّبوا باٰیاتنا کذّابا

و بر وزن تفعله و فعالا اید چون تبصرة و کلاما و سلاما و صحیح و مثال

واجوف

واجوف و مضاعف از این باب بر یك قیاس چون صرّ یصرّف

و وجل یوجّل قوّل یقوّل وحبّب یحبّب و ناقص ثنّی یثنّی

تثنیة المثنی المثنّا و مصدر ناقص دایما تفعله باشد و گاه باشد

که بر وزن تفعیل اید از جهت ضرورت شعر کقوله فهی تنزّی دلوتنزیا

کما تنزّی شهلة صبیا و مهموز هر باب چون صحیح ان بابست چنانکه

دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وصّا

یوصّی وطوّا یطوّی باب مفاعله اصل این باب انست که در میان

دو کس باشد که یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول یعنی با یکدیگر همان

کنند که دیگری با وی کند و یجب معنی هر یك فاعل و مفعول باشند

چون ضارب زید عمرا و شاید بین اثنین نباشد چون سافر بت

وعاقبت اللص و مصدر این مفاعله باشد چون فاعل یفاعل

مفاعله و فعالا و فیعالا همچون قاتل یقاتل مقاتله و قتالا و قیتالا

وصحیح ومثال واجوف درین باب بریك قیاس ایلچون ضارب
وواعد وقاول ناقص المرامات بایکدیکر تیرانداختن رامی یرمی
المرامی المرامی رام لاترام ولفیف همچون ناقص باشد ومهموز هر باب
چون صحیح ان بابست مضاعف المحابت بایکدیکر دوستی داشتن
حابّ یحابّ مجهول ماضی حوبّ مستقبل مجهول یحابّ اصل معلوم
یحابِبُ واصل مجهول یُحابَبُ بعد از ادغام هردو یکسان باشند
ودر جمع مؤنث یحابِبن وهمچنین اسم فاعل واسم مفعول بیك صورت
ایند در لفظ همچون محاب لیکن فاعل محابِبٌ واصل مفعول محابَبٌ
بود امر حاضر حابَّ حابِّ حابِبْ ونهی لاتحابَّ لاتحابِبْ باب افتعال
فعلاست چون جمعته فاجمعته ونشرته فانتشر بین الاثنین باشد
بمعنی تفاعل چون اختصم زید وعمرًا وبمعنی فعل باشد چون جذب
اجتذب مثال واوی الاتهاب هبه قبول کردن اتّهب یتّهب اتّهابًا

المنتهب المتهب اتّهب لاتتهب اصل او تهب یوتهب اوتهابا
بود واو را تا کردند تا را در تا ادغام کردند اتّهب شد وکاه
که کویند ایتعد ایتعد ایتعادًا مثال یائی ایتسر بیتسر ایتسارًا
اجوف الاجوات قطع کردن بیابان اجتاب اجتابا اجتابوا
یجتاب یجتابان یجتابون اسم فاعل مجتابٌ اسم مفعول نیز همچنین
بیکصورت ایند دراصل مختلف بحرکت عین امر حاضر اجتب
اجتابا اجتابو لفظ ماضی وامر هردو مشتبه شدند در تثنیه وجمع
لیکن دراصل ماضی اجتوب اجتوبا اجتوبو بود واصل امر
اجتوبا اجتوبو بود ماضی مجهول اُجتیب اجتیبا اجتیبو
اُجتیب اجتیب دراصل اُجتُوِبَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت واو را از جهت کسره ما قبل قلب یا کردند
اجتیب شد ودر اجوف یائی کوئی الاختیار برکزیدن ماضی معلوم

اختار مستقبل معلوم يختار مجهول ماضی اختير مجهول مستقبل
يختار اصلش يختير يا بالف شد ناقص الاجتباء بر گزيدن
اجتبى يجتبى اجتباء المجتبي المجتبى اجتب لا تجتب فعل مجهول
اجتبى يجتبى المضاعف الامتداد کشيدن ماضی معلوم امتدّ
مستقبل يمتدّ اسم فاعل مفعول يکی است ليکن اسم فاعل ممتدٌ و اسم مفعول
ممتدَدٌ امر حاضر امتدّ امتدّا امتدّوا ونهی بر اين قياس بود ماضی
معروف و امر در اين باب در لفظ يک طريق آيند ليکن بحسب تقدير
مختلف باشد **فصل** باب انفعال اين باب متعدی نباشد
مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر و شايد که مطاوع
افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف واوی الانقياد رام شدن
انقاد انقادا انقادوا تا آخر اگر مجهول کنی گويی انقيد انقود مستقبل
معلوم ينقاد ينقادان ينقادون مستقبل مجهول ينقاد الى آخر

ناقص الانمحاء

ناقص الانمحاء سوده شدن انمحى ينمحى انمحاء فهو منمحى
وذاک منمحى لم ينمح لا انمح لينمح لا ينمح در اين بود لفيف مقرون
الانزواء کوشه کرفتن انزوى ينزوى انزواء المنزوى المنزوى
انزو لا تنزو المضاعف الانصباب ريخته شدن انصبّ ينصبّ انصبابا انصبّوا
ينصبّ ينصبّان ينصبّون فهو منصبّ اسم فاعل و مفعول در لفظ
يکی اند ليکن اسم فاعل منصبٌ اسم مفعول منصبٌ و امر حاضر
انصبّ و نهی و جحد و نفی بر اين قياس بود باب استفعال اين باب طلب
فعل باشد چون استکسب يستکسب و استخرج يستخرج و شايد از برای
انتقال از حالی بحالی باشد چون استحجر الطين و استنوق الجمل و شايد
که برای اعتقاد باشد چون استکبر و استصعبه مثال واوی الاستيجاب
سزاوار شدن چيزی استوجب يستوجب استيجابا فهو مستوجِب وذاک
مستوجَب استوجِب لا تستوجب بر قياس صحيح اجوف الاستقامت

طلب بپای داشتن کردن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام

استقم لا تستقم قیاس براقام باشد الناقص استنجی یستنجی استنجاء

یعنی خیمه زدن فهو المستنجی لا تستنج استنج لفیف مقرون استحیی

یستحیی فهو مستحیی استحیی و شاید که گویی استحی یستحی فهو مستح

استح لا تستح د در حیّ جایز است که ادغام کند گویی حیّ حیّا حیّوا

لفیف مفروق استوفی یستوفی استیفاء فهو مستوف مستوفی لا تستوف

مضاعف الاستتباب تمام شدن استتبّ یستتبّ استتبابا

فهو مستتب مستتب لا تستتب باب تفعّل این باب مطاوع

فعل است چون قطعه فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه اید چون تحکم

و تزند بمعنی مهلت اید چون تجرّع و چون در مستقبل باب

تفعل و تفاعل دو تا جمع شود جایز باشد که یکی را بیندازند چون

تنزل الملائکة و تزاور عن کهفهم ناقص یائی التمنّی آرزو خواستن

تمنی

تمنّی یتمنّی تمنّیا اصل مصدر تمنُّیًا بود ضمه را از جهت یا بدل

بکسره کردند اسم فاعل متمنٍّ و اسم مفعول متمنّی امر تمنّ

لا تمنّ بحذف یکتا مضاعف تحبّب یتحبّب المتحبِّب المتحبَّب تحبّب

بر قیاس صحیح باب تفاعل این آنست که میان متعدد باشد همچنانکه

باب مفاعله باشد لیکن مجموع اینها بحسب صورت فاعل باشند

چون تضارب زیدٌ عمرًا در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل

و دیگری مفعول باشد چنانکه چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار

چیزی اید که ان چیز در اُو نباشد چون تجاهل و تمارض یعنی جهل

و بیماری اشکارا نمودن اگر در چه در وی انبود بمعنی افعل اید چون

تساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی تساقط علیک رطبا جنیًّا

ای اسقط رطبا ناقص التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی

تصابیا ضمه در مصدر بکسره شد چنانچه در باب تفعل التصابی

المتصابی تصاب لا تتصاب ناقص یایی تَرامی یَترامِی بر قیاس

تصابی یتصابی مضاعف التحاب با یکدیکر دوستی داشتن تحاب

یتحاب فهو متحاب وذاک متحاب تحاب لا تتحابب **فصل** بدانکه

در فا کلمه باب تفعل و تفاعل هرکاه یکی ازاین یازده حرف باشد تا و ثا

دال ذال زا وسین شین صاد ضاد طا ظا روا باشد که تارا

ساکن کنند واز جنس فا کردانند ودر فا ادغام کنند وهرجا که

اوّل ساکن باشد همزهٔ وصل در آورند در تطهّر یتطهّر فهو متطهر

وذاک متطهر کوید اطّهر یطّهّر فهو مطّهر وذاک مطّهر ودر تدارک

یتدارک تدارکا فهو متدارک وذاک متدارک کوید ادّارک یدّارک

ادّارکا مدّارک وذاک مدّارکا ودر قرآن مجید امده است المزّمّل

المدّثّر واِنّ تثاقلتم فادّارأتم وتزاور عن کهفهم وبرایی بود اثّرّب

یترّب اترابا اتّابع یتّابع اتّابعا اثّبت یثّبت اثّباتا وثّاقل

یثاقل

یثّاقل اثّاقلا ادّثّر یدّثّر ادّثّرا واذّکر یذّکر اذّکّرا وازّابح

یذّابح اذّابحا ازّمّل یزّمّل ازّمّلا ازّوّر یزّوّر ازّوّرا

واسّرّ یسّر اسّراعا واسّارع یسّارع اسّارعا واشّجع یشّجع

اشّجعا واشّاعر یشّاعر اشّاعرا واصّعد یصّعّد اصّعّدا

واصّاعد یصّاعد اصّاعدا واضّرع یضّرع اضّرعا واضّاعف

یضّاعف اضّاعفا چنانچه کذشت والطّابق یطّابق الطّابقا

واظّرف یظّرف اظّرفا واظّاهر یظّاهر اظّاهرا بدانکه عین کلمه

در باب افتعال یکی ازاین حروف مذکوره باشد روا بود که تاء

افتعال ساکن کنند ودر عین ادغام سازند پس دو ساکن جمع

شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا افکنند ودر اختصم

یختصم اختصاما فهو مختصم وذاک مختصم چنین میکویند

خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم وذاک مخصّم خصّم لا تخصّم

وبعضی فا را حرکت کسره دهند وگویند خِصّم یَخِصّم خِصّاماً
فهو مُخِصّم وذاک مُخَصّم لاتَخَصّم همزهٔ وصل بیفتاد برای
حرکت باب افعلال احمرّ یحمرّ احمراراً فهو محمرّ وذاک محمرّ
امر حاضر احمرّ احمرِّ احمرَرْ نهی لاتحمرّ باب افعیلال احمارّ
یحمارّ احمیراراً تا اخر باب فعلله دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا
فهو مدحرِج وذاک مدحرَج دحرج لاتدحرج باب تفعلل
تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج وذاک متدحرَج تدحرج
لاتتدحرج باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجِم
وذاک محرنجم احرنجم لاتحرنجم باب افعلال اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً
فهو مقشعِرّ وذاک مقشعَرّ تا اخر بدانکه افعنلال در مزید ثلاثی
امده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساساً که حرف اصول
وی قعس است وافعوّال امده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا

وافعیلال

٣٤

وافعلال امده است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا
وافعنلال امده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاءً وهمزه‌ای
که در اول فعل ماضی مزید فیه ورباعی است ودر اول امر حاضر
ودر اقشعرّ هر دو همزه وصل است که در درج کلام بیفتد
وهمزه‌ای که در اول مصدر این بابها باشد بیفتد بدرج الا باب
افعال که همزه وی قطع است بدانکه ذهب را وقتی که بباء
متعدی گردانی چنین گوئی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم
ذهب بها ذهب بهما ذهب بهنّ ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم
ذهب بکِ ذهب بکما ذهب بکنّ ذهب بی ذهب بنا واسم مفعول
گوئی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها
مذهوب بهما مذهوب بهنّ بدانکه الف فاعل وسین استفعل
گاه باشد که فعل لازم را متعدی گردانند چون سار زید

فان كان ماضيه على فعل مفتوح العين فمضارعه
يفعل بضم العين او يفعل بكسر العين نحو نصر ينصر
وضرب يضرب وقد يجئ على يفعل بفتح العين
اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف
الحلق وهي الهمزة والهاء والعين والحا نحو سئل
يسئل ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان كان فعل
بكسر العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم
يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته
وان كان على فعل مضموم العين فمضارعه يفعل
بضم العين نحو حسن يحسن واخواته واما الرباعي
المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا
اما الثلاثي المزيد فيه فهو على اقسام الاول ما كان

میکرو فیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: تصریف
مؤلف متن: عزالدین ابراهیم بن عبدالوهاب زنجانی — محشی:
شارح: — مترجم:
تاریخ تحریر: ۱۲۷۷ ق — نوع خط: نسخ — تعداد سطر: ۱۲
جزء کتب: صرف — زبان: عربی — عدد اوراق: ۱۸
طول: — عرض: — شماره عمومی: ۲۴۳۳۲
وقفی / خریداری: تحقیقی مهریزی — تاریخ وقف / خریداری: مهر ۱۳۷۷
ملاحظات: عوامل منظوم بفارسی

۲۱

دست کیر یا صاد زید اغنیا دحرج واستخرجه

تمت الكتاب صرف مير بفرمودة آقای

امیر نحریر بذ...

في سنة ١٢٧

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة
تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة
لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل
واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما
سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الا
اصلية التي تقابل والعين واللام من حرف
العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثي المجرد

فان

فان كان ماضيه على فعل مفتوح العين فمضارعه
يفعل بضم العين او يفعل بكسر العين نحو نصر ينصر
وضرب يضرب وقد يجيء على يفعل بفتح العين
اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف
الحلق وهي الهمزة والهاء والعين والحاء نحو سئل
يسئل ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان كان فعل
بكسر العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم
يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته
وان كان على فعل مضموم العين فمضارعه يفعل
بضم العين نحو حسن يحسن واخواته واما الرباعي
المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا
اما الثلاثي المزيد فيه فهو على اقسام الاول ما كان